

کیوان

۳۹

ISSN 1021 - 4046

• سال هفتم • آذر و دی ۷۶ • صفحه ۳۰۰ • ۳۰۰ تومان •

- عقایرایی و تجربه‌گرایی
از دیدگاه نظریه
تکاملی شناخت:
گرها رد فلمر،
ترجمه رحمان افشاری
- با محمد ترکمان
درباره کتابهایش
- روشنایی‌ها:
محسن عباسی
- میخائیل یوری یویچ
لرمانوف: ترجمه
علی بهبهانی
- هنر داستان:
کفت و گو با
پریمولوی:
کابریل موتولا
ترجمه مژده دقیقی

- 
- بسط تجربه نبوی:
عبدالکریم سروش
 - ما و راه تجدد:
سیدجواد طباطبایی
 - اولین فاشیست:
شیطان است:
اکبر گنجی
 - کثرت‌گرایی
در نظر و
وحدت‌گرایی
در عمل
حسن یوسفی
 - اشکری
کفت و گو با
پیر بوردیو
ترجمه
سید مرتضی مردیها

اشاره

ریشه‌یابی اقدامات بوسی گروهها در مقابله با وقایع و پدیده‌های میانمی و فرهنگی در ماههای اخیر در این نیاز به تحلیل علمی دارد. مطالعه رفته‌های اجتماعی گروههای فشار در کشورهای دیگر به تبیین این پدیده‌های ناهمجارت و راهیابی به مشناخت درست بوسی خواهد کرد.

مقاله تحقیق «شیعیت و فاشیسم» نوشته اکبر گنجی اولین بار در جلسه انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاههای میتوان در ۳۰ خرداد ماه سال‌بازار زانه شد و مورد استقبال و مبيع دانشجویان قرار گرفت. اید است انتشار این نوشتار در چنین هضایی خوانندگان یکان را مفید فایده باشد.

من بحث خود را در چند قسمت خدمت دوستان عرضه می‌کنم، ابتدا ضرورت طرح مسأله را مطرح خواهم کرد. پس از آن به گوهر و ماهیت فاشیسم می‌پردازم، آنگاه جامعه‌شناسی و شرایط اجتماعی پیدایش فاشیسم را بررسی می‌کنیم، سپس نوبت به روان‌شناسی فاشیسم می‌رسد و اینکه چه افرادی جذب جنبش‌های فاشیستی می‌شوند و در آخر به فرانت فاشیستی از دین خواهیم پرداخت.

مسأله بعدی که دکتر می‌گوید، عدم درک و تحلیل ظهور فاشیسم توسط چپ‌ها و مارکسیست‌هاست.^۱ این نکته، نکته بسیار مهم است که در زمانی که جنبش فاشیستی در آلمان و ایتالیا در حال شکل‌گیری بود، چپ‌ها به طور کلی از درک این پدیده عاجز شدند و بسیاری از چپ‌ها و مارکسیست‌ها چه در ایتالیا و چه در آلمان در مراحل اولیه ظهورش با آن همکاری کردند. به خاطر اینکه آنها از درک ماهیت و گوهر این پدیده عاجز بودند، این نکته ایجاب می‌کند بحث را از اینجا به بعد با شرایط خودمان مربوط کنیم. من بعداً

اکبر گنجی

۱۲

۵۷

اولین فاشیست شیطان است

توضیع من دهم که ما هم اینجا یک جنبش فاشیستی داریم که جناح «چپ سنتی» ما حداقل تا کنون از درک ماهیت و گوهر آن عاجز مانده است. من اول اشاره به اروپا می‌کنم، بعد وضع خودمان را شرح می‌دهم. مرحوم دکتر شریعتی می‌گوید وقتی جنبش فاشیستی در حال شکل‌گیری بود، مارکسیست‌ها و چپ‌ها به طور کلی از درک آن عاجز بودند. ببینید به طور نمونه سال و می‌ی از سوسیالیست‌های معروف ایتالیا و کسی بود که جنبش چپ ایتالیا و گرامشی قبل از اینکه فاشیست‌ها کاملاً امور را در دست بگیرند، او را کاندیدای مجلس ایتالیا کردند. سال و می‌ی تبدیل شد و به جای خودش موسولینی را پیشنهاد کرد. سال و می‌ی در سال ۱۹۲۸ کتاب دیکتاتوری فاشیسم در ایتالیا را نوشت. در سال ۱۹۲۵ از ایتالیا گریخت. سال ۱۹۳۶ هم کتاب معروف زیو تبر فاشیسم را نوشت. او یکی از چپ‌های معروف بود که اشتباه کرد. گرامشی هم از چپ‌های معروف است که در مراحل شکل‌گیری جنبش فاشیستی دچار اشتباه شد و بعداً شرح می‌دهد که آنها چه تصویری از موسولینی در ذهن داشتند و موسولینی در عمل چه چهره‌ای از خود نشان داد.

در قسمت اول بحث که ضرورت طرح مسأله باشد، نگاهی به آثار مرحوم دکتر شریعتی می‌اندازم و ضرورتهایی که مرحوم شریعتی برای طرح این مسأله دارد از نظر می‌گذرانم. دکتر شریعتی از «معماهی فاشیسم و نازیسم در آلمان و ایتالیا»^۱ سخن می‌گوید. معماهی فاشیسم معماهی نبود که فقط برای شریعتی به صورت یک معما مطرح شده باشد. فاشیسم مسأله‌ای بود که بسیاری از متفکران مغرب و پدیده‌ای که پیش‌بینی آن قبل از وقوعش برای بسیاری از متفکران دور از دسترس بود. به عنوان نمونه آنthonio Bourges، نویسنده کتاب جالوت، یکی از مهمترین کتابهایی که در زمینه نقد فاشیسم نوشته شده می‌گوید:

هیچ پیشگوی در ظرف پیش از یک قرن پیشگوی... هرگز حتی تصور چیزی مانند فاشیسم را نمی‌کرد. در دامن افق آینده، کمونیسم و سلبیکالیسم و امثال آن بود، آنارشیسم بود... جنگ و صلح و طوفان نوح و پان زرمانیسم و پان اسلامیسم بود...، فاشیسم نبود، فاشیسم همه را شگفتزده کرد.^۲

بله، ما با پدیده‌ای رو به رو هستیم که نیازمند یک تحلیل نظری

گرامشی می نویسد:

اکنون در اینالیها یک دستگاه حکومت فاشیستی داریم که در رأس آن بینتو موسولینی فرار دارد و مسلکی رسمی داریم که رهبر را به صورت خدا در می آورده و او را شکستناپذیر، و معمار برگزنشده ساخته است، و الهام بخش امپراتوری نوین روم مقدس اعلام دارد. هر روز در روزنامه صدھا تلگراف پندگی نسبت به رئیس از طرف طوابیف محلی من خوانیم که خود را به وفاداری به وی ملزم می دانند. عکسها را را می بینیم. آن صورت چون صورتک را که زمانی در جلسات سوسیالیستها می دیدیم، حالا سختتر شده است این صورت را می شناسیم: آن حقه چشمها در کاسه گرداندن را که در گذشته فصلش این بود که بورزوایها از ترس به خود کشافت کنند و اینک به سوی کارگران چشم می گرداند. آن مشتی را که همیشه به علامت تهدید گره شده است می شناسیم. همه دستگاه و نحوه کار کردن آن را می شناسیم، و می دانیم که چگونه می تواند بر مردم نفوذ کند و دل و روده شاگرد مدرسه ایها بورزو را به هم بزنند. براستی تأثیر بخش است، حتی اگر از تزدیکتر مورد بررسی قرار گیرد...^۵

یعنی در زمانی که جنبش فاشیستی داشت شکل می گرفت، اصلاً



می دهند.

و در جای دیگر می گوید: «آنچه دموکراسی و لیبرالیسم، بر اثر عدم سازگاری فطری آن دو با سرمایه داری به انواع فاشیسم منجر شده». ^{۱۶} و در تحلیل پدیده فاشیسم می گوید اصولاً طبقه تکنولوگران طبقه بی ریشه ای است و این طبقه بی ریشه ایدئولوژی ندارد، لذا موقعاً که جنبش فاشیستی و ایدئولوژی فاشیستی می آید به سرعت طبقه تکنولوگران به فاشیسم می چسبد. مرحوم شریعتی می گوید ایدئولوژی فاشیستی محصول تکنولوگرات هاست. ^{۱۷} از اسلام فاشیستی هم صحبت می کند. تغییر «اسلام فاشیست» از آن دکتر است. ^{۱۸} دکتر در تمايز اسلام فاشیستی با اسلام غیر فاشیستی ویژگیهای را بر شمرده در قسمت آخر بحث به آن اشاره خواهم کرد. اینها مجموعه نکاتی بود که به نظر من ایجاب کرد ما به بحث فاشیسم پردازیم.

در اینجا یک نکته مهم وجود داشت و آن اینکه جنبش فاشیستی هنگامی که در مغرب زمین در حال شکل گیری بود بسیاری از متفکرین از درک این پدیده عاجز شدند و امروز ادعای ما این است که در جامعه خودمان هم که چندین سال است جنبش فاشیستی در حال شکل گیری است، بسیاری از متفکران جناح راست و چپ از درک این پدیده و ماهیت آن عاجزند. لذا طرح این سؤال ضرورت دارد که ماهیت این پدیده چیست؟ گوهر این پدیده کدام است؟ پدیدهای کسانی فکر می کنند چپ است، به خاطر شعارهای تند ضد سرمایه داریش، آیا واقعاً جنبش فاشیستی ماهیتاً «چپ» است یا «راست»؟ برای اینکه بفهمیم چیست باید به ماهیت آن مراجعه کیم برای درک ماهیت و گوهر فاشیسم تصوری های مختلفی از سوی صاحب نظران ارائه شده است. طبعاً وقت ما اقتضا نمی کند که به همه آنها پردازیم. فقط به بعضی از این تصوری ها که با بحث ماتناسب دارد، اشاره خواهم کرد. ^{۱۹}

اولین نظریه، نظریه خانم هانا آرنت است. آرنت در تحلیل پدیده فاشیسم، سه شکل حکومت را برمی شمارد. اولین نوع آن، حکومت دادگرانه است؛ گوهر حکومت دادگرانه، قانون است: نوع دو؛ حکومت بیدادگر است؛ گوهر این حکومت بی قانونی است. و نام شکل سوم حکومت تو تالیت یا فاشیستی است؛ گوهر این حکومت ارعاب است. پس حکومت تو تالیت یا فاشیستی در تمايز با حکومهای دیگر این خصوصیت را دارد که گوهر و ماهیتش را ارعاب و چیرگی تام تشکیل می دهد. تو تالیت یا فاشیست کسی است که می خواهد بر انسانها و کل جامعه چیرگی تام پیدا کند. اگر کسی چنین هدفی داشته باشد، او را تو تالیت می خوانیم. هدف چیرگی تام این است که همه انسانها را به یک انسان واحد تبدیل کند؛ یعنی تمايز و تکثر انسانها را نمی پذیرد. همه باید یک جور احساس کنند، یک جور بیندیشند و یک جور سخن بگویند. از نظر آنها پذیرفته نیست که در یک جامعه انسانهای مختلفی با فکر، سلیقه و سبکهای زندگی مختلف داشته باشیم؛ این برای فاشیسم پذیرفته نیست. آن انسان واحد (یعنی کل جامعه تو تالیت) هم کنترل شده فکر می کند. با چه روشی؟ با روش ارعاب، این رویکرد وقتی بخواهد این کار را بکند از سه شیوه استفاده می کند:

راه اول، کشن شخصیت حقوقی انسانهاست. شخصیت حقوقی از چه روشی می شکند؟ موقعي که در یک جامعه زندگی می کنیم، همه افراد در آن جامعه بر اساس قانون اساسی و قوانین مدونی که وجود

آنها نمی پذیرفتند. ولی بعداً دیدیم که در اوج انتخابات، موقعی که حمله های شدید فاشیستی صورت گرفت، عصر ما تعاملی «راست شرمنده» ^{۲۰} و «رادیکالیسم محافظه کارانه» ^{۲۱} را به جای «چپ جدید» به کار برد. اگر خاطر تان باشد در تقسیم پذیرهایی که در هفته نامه بهمن می شد، آقای علوی تبار (سردبیر آن) تغییر «راست رادیکال» را به کار بردن و آقای عبدی (سردبیر سلام) در روزنامه سلام مفهوم «راست افراطی» را به کار می بردن. عصر ما در اوج انتخابات نوشته:

«تحرکات تغیری گروه ضربت «راست سنتی» و نشریات همسو با آن را در سالهای پس از ارتحال حضرت امام باید از اجزای اصلی راهبرد انتقام این جریان از طف خط امام شمرد... گروهک انصار یکی از تیمهای تغیر و ضربت است که انتقام تمامی حملات کارای امام علیه طبق راست سنتی را در زمینه های مختلف سیاسی - اقتصادی و فرهنگی اینک و در غیاب آن نادره دوران از پاران و فرزندان صدیق او می کشد». ^{۲۲} گروهک انصار چون مهارش در دست بازار و بعضی عناصر مشکوک و نفوذی در صفوف انقلاب است نمی توانند نهایت منطقی مدعاویش پیش ببرود... همین جریان غیررسمی سیاسی که ما آن را پادوهای بازار در عرصه سیاست می دانیم علیرغم مستضعف نمایی، مناسب با میزان فعالیتشان در تحریم جدی ترین رقبب بازار، سهمی از نواله اقتصاد زیرزمینی هم نصيب می برد مثلاً دستمزد این مرحله آنان و اگذاری چند آزادس ساقرتی دیگر و یا چند حق کمبیوں دیگر در مورد برخی فعالیتها در جزیره کیش است. ^{۲۳} برای کبهان پستدیده نیست که از مواضع «راست شرمنده» سخن بگوید... نهایت چپ روی گرایش به راست است». ^{۲۴}

به هر حال در انتخابات به جایی رسیدند که فهمیدند آن تحلیل نمی تواند درست باشد. ولی هنوز به نظر من عجز تحلیل پدیده وجود دارد. پس یکی دیگر از ضرورتهای بحث که مرحوم دکتر شریعتی مطرح کرده است، عدم درک جناح چپ و مارکسیت ها از پدیده فاشیسم بود. این پدیده هنگامی که در کشور ما شکل می گیرد، هنوز این عدم درک وجود دارد. از طرف دیگر دکتر شریعتی می گوید فاشیسم یکی از دشمنان ماست. ^{۲۵} اگر فاشیسم یکی از دشمنان ما باشد، ضرورت دارد آن را بشناسیم. شریعتی می گوید «من دشمن فاشیسم» ^{۲۶} هستم. و در جای دیگر دوباره این عبارت را آورده و مسئله اشپینگلر را مطرح می کند. (دوستان به خاطر دارند که فاشیست های ایرانی خیلی به اشپینگلر علاقه دارند. اگر شما به توریین های جنبش فاشیستی ایران مراجعه کنید این علاقه را خواهید دید). دکتر در آنچه می گوید با اینکه من تفکیک اشپینگلر در باره فرهنگ و تمدن را قبول دارم، ولی «با او به شدت مخالفم. چون او فاشیست است و من دشمن فاشیسم هستم». ^{۲۷}

از سوی دیگر دکتر شریعتی می گوید یک موحد حتماً ضد فاشیسم است. ^{۲۸} یعنی انسان دیندار نمی تواند فاشیست باشد. دوستان به یاد دارند مرحوم دکتر شریعتی نقدهایی بر دموکراسی دارد. یکی از دلایلی که دکتر را به این سو می راند تا دموکراسی را نقد کند، چنین بود که احساس می کرد اگر جایی دموکراسی حاکم بشود، زمینه خیلی مناسبی ایجاد می شود تا یک جنبش فاشیستی ظهور کند و قدرت را در دست بگیرد. به طور نمونه دکتر می گوید:

ظهور فاشیسم در قلب دموکراسی های غربی عامل دیگری است که برخلاف فرن هجده و نوزده که دموکراسی مذهب همه روش فکران

وافی به مقصود نیست. آیا رواست که قدرتمندان انتظار کشند تا کسی حرفی بزنند و عقیدهای ابراز کند، و آنگاه به سزای عملش پرسانند؟ خیر، این روش نیز ناقص است. باید کاری کرده که حتی سخنها و اشاراتی که بین دوستان و آشنايان رد و بدل می‌شود، هم ممنوع شود؛ اصلاً بهتر است صرف فکر کردن - هرچند که ناگفته هم بعائد - قدرعن اعلام شود.^{۲۲}

آگنس هلر یکی از متفکرانی است که درباره مدرنیته کاوش کرده است. وی می‌گوید کسانی مدرنیسم، مدرنیته و جهان جدید را نقد کرده و رد می‌کنند، اما این نقد از موضع نهادهای منسوج شده و ماقبل مدرن است. جایی که ما با نقد و طرد مدرنیسم از موضع ماقبل مدرن مواجه شویم، آگنس هلر نامش را قمار رمانیسم می‌گذارد. قمار رمانیسم نقد مدرنیته است از موضع ماقبل مدرن. در واقع رمانیسم ضدیت با سرمایه‌داری است زیر پرچم ارزش‌های ماقبل سرمایه‌داری. رمانیسم نقد سرمایه‌داری زیر پرچم ارزش‌های ماقبل سرمایه‌داری است. وقتی نظام اجتماعی سرمایه‌داری مستقر می‌شود، آفاتی با خود به همراه دارد. این طور نیست که سرمایه‌داری واجد همه محسن باشد. مهمترین این آفات همانهاست که مارکس و اصحاب مكتب فرانکفورت (هورکهایمر، آدورنو، مارکوزه و...) بدانها اشاره کرده‌اند (جامعه مبتنی بر ارزش مبادله و پول و بازار، پدیده شی‌عوارگی، از خودیگانگی، گستگی اجتماعی و انزوای افراطی فرد در جامعه). رمانیسم در مبارزه با این آفات شکل می‌گیرد و می‌خواهد ما را به دوره ماقبل مدرنی برگرداند که آفات و ناهنجارهای مدرنیسم در آن وجود ندارد. دلزدگی از سرمایه‌داری و نوستالژیا برای جهان «آرزوهای برباد رفت» و حسرت «بهشت گمشده» از اوصاف اصلی رمانیسم هستند. مارکس می‌گفت مدرنیته عالم جدید را تقدس زدایی کرده است. ماکس ویر می‌گفت مدرنیته جهان جدید را افسون‌زدایی کرده است. اگر جهان مدرن به تعبیر ویر افسون زدایی شده جهان قدیم باشد، رمانیسم عبارت است از بازافسون کردن جهان به میانجی قوه تخیل. چرا به کمک قوه تخیل؟ چون باز افسون کردن جهان جدید ناممکن است و چون در واقعیت نمی‌توانید جهان افسانه‌ای بسازید، در خیال خودتان آن را می‌سازید.

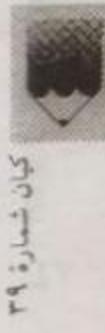
دارد، بهطور یکسان تحت پوشش آن حقوق قرار می‌گیرند. اگر در جامعه‌ای تعادلی از افراد را از ذیل قانون خارج کردیم و وقتی به این افراد ظلمی شد و فشاری آمد، اگر خواستند کاری بکنند نتوانند از حقوق قانونی خودشان استفاده کنند، در واقع و به تعبیر آرنست، شخصیت حقوقی در آن افراد کشته شده است. در جامعه برای اینکه شخصیت افراد را بشکنیم، باید آنها را از حیطه حقوق مدنی خارج کنیم. فرضًا وقتی در خیابان راه می‌روید، یک نفر با چاقو شما را می‌زند. می‌گوید به قوه قضائیه شکایت می‌کنید؛ به شکایت شما رسیدگی نمی‌کنند. مثلاً به شما تهمت جاسوسی زده می‌شود. به هرجا شکایت می‌کنید، رسیدگی نمی‌کنند. یعنی شما پناهگاه حقوقی ندارید. اگر قشری پناهگاه حقوقی نداشته باشد، شخصیت حقوقی در آن کشته شده است. آرنست می‌گوید، فاشیست‌ها برای اینکه سیطره و چیرگی تام بر جامعه پیدا کنند، راه اولش این است که شخصیت حقوقی آنان را بکشند. یعنی افراد را از حقوق مدنی محروم کنند.

راه دوم، کشتن شخصیت اخلاقی در فرد است. جنبش فاشیستی برای او عاب تام سعی می‌کند اخلاق عمومی را از بین ببرد. شرایطی ایجاد می‌کند که وجود، کارایی خود را از دست بدهد، هیچ کس جرأت حرف زدن نداشته باشد، هر کس بخواهد با کناردادستی اش صحبت کند به او مشکوک شوند، بلکه هر کس خود را موظف بداند که اگر کسی حرفی زد ببرود و گزارش بدهد. این کشتن شخصیت یکدیگر گزارش می‌دهند. در مرحله بالاتر، جنبش فاشیستی با کشتن شخصیت حقوقی در افراد سعی می‌کند همه افراد را در جنایات خودش شریک بکند.

راه سوم، کشتن فردیت است. آرنست می‌گوید، پس از اینکه شخصیت حقوقی و اخلاقی را در جامعه نابود کردم دیگر فردیت به زاحتی از بین می‌رود. یعنی فرهی باقی نمی‌ماند، چون چیرگی تام می‌خواهد فردیت را از بین ببرد. مثالهای جالبی در این مورد می‌زند. مثلاً در «آوشویتس»^{۲۳} که آدمها را می‌برند در کوره‌های آدم‌سوزی بکشند، می‌دیدند هزاران نفر زن و مرد را ردیف کردنده و می‌خواهند ببرند بکشند. تمام آنها یقین داشتند که کشته می‌شوند و هر روز این عمل تکرار می‌شد. آرنست می‌گوید هرگز گزارش نشد که یک نفر از این هزاران نفر مقاومتی کرده باشد، یا گفته باشد حالا که ما داریم کشته می‌شویم بگذارید به همراه خودمان یک نفر از جنایتکاران را هم بکشیم. اصلاً تفری و وجود ندارد. آرنست می‌گوید نظام فاشیستی به گونه‌ای عمل کرده است که در اردوگاههای مرگ خود زندانیان و قربانیان متصدی به کار انداختن دستگاهها و وسائل کشتار بودند. یعنی همین آدمها دوستان خود را در کوره‌های آدم‌سوزی می‌سوزانند و بعد خودشان توسط دیگر دوستانشان کشته می‌شوند.^{۲۴} وقتی فردیت از بین رفت و جامعه تبدیل به یک توده شد و جامعه توده‌ای ایجاد شد، دیگر در آن فردی وجود ندارد و هر کاری به او گفته‌انجام می‌دهد. به قول آرنست کاسیر فاشیسم مانند ماری عمل می‌کند که می‌کوشد شکار خود را نخست فلچ کند و سپس به آن حمله‌ور شود. مانس اشپر بر دراین باره می‌گوید:

نظام جباریت احکامی صادر می‌کند، امر به این و نهی از آن. از چه؟ از اعمال! آیا این کافی است؟ آیا باید بیکار نشست تا کسی مرتکب عمل خلافی شود؟ خیر، در چنین صورتی دیگر کار از کار گذشته است. باید فکر و عقیده مخالف را نیز قدرعن کرد. وانگهی، این هم





در عمل به کمک قوهٔ تخلیل هم موفق نمی‌شود، لذا مجبورید دست به خشونت بزنید. در واقع رمانیسم می‌خواهد ما را به یک دوره شکوهمند طلایی و یک فردوس گمشه در گذشته‌های دور بازگرداند. روح رمانیک در آرزوی بازگشت به فردوس گمشه می‌سوزد. موضوع نوستالژیا گذشته مقابل سرمایه‌داری است. گذشته‌ای که موضوع نوستالژیاست ممکن است کاملاً افسانه‌ای یا استوری‌ای با واقعی باشد. رمانیسم شکلهای گوناگونی دارد، شاید هشت، نه شکل. دو شکل از آن با بحث ما تناسب دارد. یکی رمانیسم احیاطلب است که در صدد استقرار نظام اجتماعی مقابل مدرن در جهان جدید است، یعنی می‌خواهد روابط فنودالی، سلسله مرائب، حقوق شهرنده و عشقی را که در زندگی قبل از مدرنیته وجود داشت، در جهان جدید بازتولید کند. نوع دیگر رمانیسم، رمانیسم فاشیستی است؛ این نوع از رمانیسم به تغیر تونیس از «جامعه» نفرت دارد و تمنای قهرآمیز بازتولید «اجتماع» گذشته را دارد. این نکته‌ای است که باید به طور مبسوط به آن پردازم، اما اول خصوصیات رمانیسم فاشیستی را می‌گوییم.

اولین خصوصیت: مردود شمردن سرمایه‌داری همراه با محکومیت شدید دموکراسی پارلمانی است. رمانیسم فاشیستی به شدت با سرمایه‌داری و با دموکراسی مخالف است. توجه داشته باشید، دموکراسی برای ما بهشت درست نمی‌کند؛ اصولاً ساختن بهشت بر روی زمین تمنای محالی است و هر کس به دنبال آن باشد، به دنبال سودای محال است. تصور ما از حکومت این است که اداره جوامع بشری آفات، ابتلایات و بدیهای زیادی به دنبال دارد. ما نمی‌توانیم حکومت ایجاد کیم که بهشت برایمان درست کند لذا باید حکومتی درست کنیم که بدیها و نقصها را به حداقل برساند. دموکراسی چنین حکومتی است. حکومت دموکراتیک مدعی است که اشتباهها، خطاهای و بدیها را به حداقل می‌رساند. دموکراسی مدعی بهشت‌آفرینی نیست. دموکراسی مدعی ایجاد اتوپیا یا جامعه فاضلله نیست. ایدئولوگ‌ها مدعی ایجاد بهشت بر روی زمینند. دموکراسی جامعه‌ای درست می‌کند که خطای حاکمان را به حداقل می‌رساند. و حاکمان را می‌توان به روش‌های غیرخشونت‌آمیز عرض کرد. حکومت دموکراسی یا حکومت سرمایه‌داری هم طبعاً آفات اجتماعی فراوانی دارد. اولین خصوصیت رمانیسم فاشیستی این است که با



سرمایه‌داری و دموکراسی مخالف است و مخالفت خود را با نشان دادن این آفات به شما نشان می‌دهد. جهان‌بینی رمانیک به طور ماهوی واکنشی بر ضد اوضاع زندگی در جامعه سرمایه‌داری است. خصوصیت دوم: اگر ضدیت با سرمایه‌داری شکل مخالفت با لیبرال به خود بگیرد، یعنی بگوید من ضمن اینکه با سرمایه‌داری مخالفم با لیبرالیسم هم مخالفم، آن موقع مجبور است برای این لیبرالیسم مصدق تعیین کند. مصدق این لیبرالیسم چه کسی می‌شود؟ سرمایه‌دارها، ثروتمندانها، انهایی که تجسم روح شهرنشینی و لایه‌های مدرن جامعه هستند. همه اینها من شوند لیبرال. یعنی جنبش فاشیستی برای سرکوب، جنس دو قطبی لیبرال و غیرلیبرال می‌سازد. در واقع فاشیست‌ها به هر غیرفاشیستی لیبرال می‌گویند. یعنی اگر شعار «مرگ بر لیبرال» غلم می‌شود، بینید چه کسانی این شعار را می‌دهند؟ از نظر فاشیست‌ها لیبرال آدمی است که فاشیست نیست.

خصوصیت سوم: اگر رمانیک دیدن ذهنیت و رمانیک دیدن جهان تا نهایت خود پیش رود، به خشونت کشیده می‌شود. یعنی موقعی که می‌خواهید دوران مقابل مدرن را که قبلًاً وجود داشت و اینک وجود خارجی ندارد در جهان جدید بازتولید کنید، تنها ابزاری که دارید خشونت و ارعاب است. می‌بايست جامعه را به زور مجبور کنید به طرف اهداف خیالی ای که مطلوب شماست پیش رود و چون جامعه آزادانه و مختارانه نمی‌پذیرند به یک انسان تبدیل شوند، یک جور فکر کنند، یک جور لباس بپوشند، یک جور غذا بخورند و یک جور پخوابند، شما مجبور می‌شوید از خشونت استفاده کنید. به قول آرنست از دو نیرو استفاده بکنید. ۱. پلیس مخفی ۲. گانگسترها خیابانی. آرنست می‌گوید حکومت فاشیستی برای اعمال دیدگاههای خودش، و ایجاد هدفی که دارد از این دو حریه استفاده می‌کند. بزرگترین نقش را در حکومت فاشیستی پلیس مخفی و گانگسترها خیابانی (گروه اوپاش) دارند. فاشیسم جنون بی‌سابقه «انبوه اوپاش» و «فضولات همه طبقات» است. راز خبائث و شرارت دوران نازیها، «ابتدا» یا «پیش پا افتادگی» شیوه‌های مورد قبول انسانهای به ظاهر عادی بود. آنها با معکوس کردن اصول اخلاقی، به جای اینکه بگویند چه بلاهای وحشتناکی بر سر مردم آورdim، توانستند بگویند برای انجام

اب است و هرجیز تبره و نار و دگرگون شونده و شامگاهی و دم کرده و گرفته: هر آنچه را که به هرسورت نامعلوم و بی‌شکل و بینات و رو به رشد باشد «زرف» می‌انگارد. آلمانی وجود ندارد، در حال شدن و «رشد» است. از این‌رو است که مفهوم «رشد» در قلمرو بزرگ فرمولینهای فلسفی، از پافتهای اندیشه‌آلمانی است و تبری است که از کف‌آلمانی بر آماج نشسته است... درین روان‌آلمانی طبیعی پرتصاد جای دارد (که هگل آن را به سیستم فلسفی و ریشارد واگنر سراجام به موسیقی درآورد)...^{۲۳}

شاید ظهور متفکرانی چون هگل، نیچه، هایدگر و... در بطن فرهنگ‌آلمانی و ظهور متفکرانی چون پوپر در متن فرهنگ انگلیسی مؤید نظر توomas مان باشد. اما به گمان من ظهور و پیدایش پدیده فاشیسم را نمی‌توان با «اهریمن خوبی» یک ملت تبیین کرد. فاشیسم علل اجتماعی و دلایل معرفتی دارد.

اگر آرای هانا آرنت، آگنس هلر و میهالی وايدا تا حدودی فضای بحث ما را روشن کرده باشد، اینکه می‌توانیم تعریف دقیقتری از ماهیت فاشیسم ارائه کنیم: فاشیسم شورش علیه مدرنیته و مدرنیسم است. گوهر و ماهیت فاشیسم شورش علیه مدرنیته است. فاشیسم اساساً یک جنبش ضدمدرنیته و ضدکثرت‌گرایی است و به دنبال این است که آداب و رسوم و سنتی که در اثر مدرنیزاسیون کنار گذاشته شده و لایه‌های سنتی جامعه را که طرد شده، دوباره بازسازی کند، یعنی لایه‌های مدرن جامعه را کنار بگذارند و آن لایه‌های ماقبل مدرن را دوباره در جامعه ایجاد کنند. نکته‌ای که دیگران را به اشتباه می‌انداخت، همین بود که معمولاً چپ‌ها موقعی که برخورد تند فاشیست‌ها را با سرمایه‌داری می‌بینند، احساس می‌کنند آنها چپ هستند.^{۲۴} چه کسی با سرمایه‌داری مخالف است؟ چپ. سوپریالیست‌ها با سرمایه‌داری مخالف هستند، پس هرگزی که به شدت با سرمایه‌داری مخالف باشد چپ است. از این جهت بود که در اروپا چپ‌ها گرفتار آن اشتباه تاریخی شدند. و از همینجا بود که چپ سنتی ما گرفتار این اشتباه شد که اینها را چپ یا «چپ جدید» خوانند. اینها چپ نیستند. **فاشیسم دستاورد «راست محافظه‌کار»** یا **آنچه در جامعه ما «راست سنتی» خوانده** می‌شود است. در جامعه ما می‌گویند «راست سنتی» ولی تعبیری که جامعه‌شناشها به کار برده‌اند «راست محافظه‌کار» است. و من بعداً در تحلیل اینکه جنبش فاشیستی در کدام شرایط اجتماعی ظاهر شده و رشد خواهد کرد، اشاره خواهم کرد که **فاشیسم اصولاً فرزند «راست سنتی» یا «راست محافظه‌کار»** است، اساساً جنبشی است که ماهیتش راست است، نه چپ.

اینکه «فاشیسم پدیده ضدمدرنیته است» احتیاج به شرح دارد. باید مشخص شود که منظور ما چیست؟ به طور کلی تاریخ کل بشریت را به دو دوره تقسیم می‌کنند: دوران مدرن و دوران ماقبل مدرن. دوره ماقبل مدرن را جامعه‌شناسان و معرفت‌شناسان دوران «سنت» می‌خوانند. البته این نام‌گذاری قراردادی است؛ هیچ اشکالی ندارد که شما اسم آن را عوض کنید. منظور ما از «سنت» دوران ماقبل مدرن است. حال اگر کسی سنت را به معنایی دیگر گرفت اشکال ندارد. دوران جدید، دوران مدرن و مبتنی بر مدرنیته (اندیشه تجدد) است. یعنی اندیشه مدرن یا تجدد «نظام اجتماعی» مدرن را می‌آفریند که «جوامع جدید» سهیل‌آئند. برای این تفکیک جامعه‌شناسان تقسیمات دو قطبی مختلفی ارائه کرده‌اند. مثلاً اسپنسر جامعه نظامی و

وظیفه، مجبور بودیم شاهد چه بلاهای وحشتناکی باشیم. کسانی که در دانشگاهها مراسم را به هم می‌زنند، افراد را کنک می‌زنند، می‌کشند، به جای اینکه دلشان به حال قربانیان بسوزد، معتقدند که خودشان استحقاق دلسوزی و همدردی دارند، زیرا ناگزیرند بار چنین مستولیت وحشتناکی را به دوش بکشند. اینها ابزارهای ایجاد این نحوه حکومت است. فاشیست‌ها چون انسان را «بدسرشت» و «رویه‌انحطاط» می‌دانند و معتقدند که آدمیان به پای خود به سوی بهشت نمی‌روند می‌خواهند به زور همه را به بهشت ببرند. ولی تجربه نشان داده که چنان رژیم‌هایی در عمل برای آدمیان «جهنم» ساخته‌اند و همه را در آتش آن سوزانده‌اند. جنایات فاشیست‌ها «ابتذالی» ییکان بود که تعداد زیادی در آن شرکت کرده بودند ولی فقط عده‌ای انگشت‌شمار فهمیده بودند که دقیقاً چه کرده‌اند.

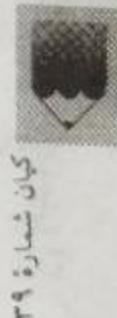
از طرف دیگر میهالی وايدا، شاگرد آگنس هلر و از پیروان لوکاج، می‌گوید فاشیسم زاده موقعیتی است که آبستن بحران است، ولی آبستن انقلاب نیست و خصلت تعیین کننده آن این است که از یک «جنبیش توده‌ای» نشأت می‌گیرد و زمانی زاده می‌شود که گروههای ضربت مستقر شده باشند و وحشیتش ناشی از آن اشاری است که احساس می‌کنند موجودیشان در جامعه سرمایه‌داری مورد تهدید قرار گرفته است و به حواشی این جامعه رانده شده‌اند و ماهیتش خرد بورژوازی است. فاشیسم به شورش طبقه محافظه‌کار یک ایدئولوژی تقدیم می‌کند. ایدئولوژی خردستیز آزادی سبز مخالف دموکراسی و برای برای اجتماعی.

توماس مان در رمان دکتر ڈاومستون فاشیسم را ناشی از «اهریمن خوبی» و شرارتی که از قرنها پیش در روح هموطنانش مخبر بود، می‌داند. مان که خود یکی از نمایندگان فرهنگ‌آلمان است با شبهه وارد گردن در آن می‌گوید:

ملتی که قادر تجربه آن از همه بالاتر است و معنویت آن از حیث بین طرفی و آزادی از بند تعلق از همه کاملتر و خطرناکتر، ملت کانت... پیش از بقیه در وضعی دون حیوانی غوطه‌ور شد. آشکار شد که آلمانی «خوب» و «بد» از یکدیگر تفکیک ناپذیرند. اهریمن خوبی پیروز شده بود. عاقبت این راز از پرده بیرون افتاده بود که رؤیاهای تنهی از واقعیت و روح فرهیخته آلمانی «خوب»، پندار پرج خطرناکی پیش نیست.

نیچه الگوی توماس مان در خلق قهرمان داستان دکتر ڈاومستون بود و بی جهت نیست که نظرهای نیچه و مان درباره روح و روان‌آلمانی مشابه است. نیچه می‌نویسد:

روان‌آلمانی، پیش از هرجیز، لایه است... لایه است... این مربوط به اصل اوست... آلمانیان در مقام ملتی که از عظیمترین امیزش برخورد تراویدها پلید آملعاند، و چمبا که عنصر پیش آزمایی در این امیره سرآمد دیگران باشد، در مقام «ملت میانه» به تمام معنا، ملتی هستند دریافتی‌تر، در برگیرنده‌تر، پرتصادی‌تر و ناشناس‌تر، حساب‌نکردنی‌تر، شگفت‌آورتر و برای خود هولناکتر از آنچه ملت‌های دیگر برای خود هستند؛ اینان تن به هیچ تعریفی نمی‌دهند... از جمله ویژگیهای آلمانیان آن است که این پرمش هرگز در میانشان تعاونی ندارد که «آلمانی چیست؟... روان‌آلمانی دلالاها دارد و چه دلالتهای تودرتو و غارها و پستوها و سماهچالهای سروسامانی آن، جاذبه چیزهای اسرارآمیز را بدان می‌بخشد؛ آلمانی با راههای پنهان پریشانی آشناست؛ و همان گونه که هر چیزی عاشق نمودگارهای خوبی است، آلمانی نیز عاشق



جامعهٔ صنعتی را نام می‌برد. جامعهٔ جدید را جامعهٔ صنعتی می‌خوانند و جامعهٔ قبلی را جامعهٔ نظامی، دورکم از همبستگی مکانیکی و ارگانیکی صحبت می‌کند، تونیس از جماعت و جامعه،^{۵۰} پور از جامعهٔ بسته و جامعهٔ باز، و گیروشه از جامعهٔ سنتی و جامعهٔ تکنولوژی. یعنی همهٔ جامعه‌شناسها تمایز دوران مدرن و ماقبل مدرن را قبول دارند، منتها هر کدامشان اسمی برای این دو مرحله گذاشته‌اند.

برای تحلیل این دو مرحله از دو راه می‌توان رفت، یکی اینکه از راه معرفت‌شناسانه برویم و تفاوت‌های معرفتی دوران مدرن و ماقبل مدرن را مطرح کنیم. دیگر اینکه از راه جامعه‌شناسانه برویم و تفاوتی را که جامعه‌شناسان برای این دو دوره ذکر کرداند بررسی کنیم. جامعه‌شناسان می‌گویند جامعهٔ سنتی یا جامعهٔ ماقبل مدرن اقتصاد ساده دارد، یک جامعهٔ محدود است، سازمان اجتماعی آن براساس خویشاوندی است، سازمان اجتماعی اش ثابت و منسجم به نظر من رسد، به شدت محافظه‌کار است، تفکر ش اساطیری - جادویی است، امور مقدس و نامقدس به هم به شدت پیوسته است و جامعهٔ روستایی است. اما جوامع مدرن که جامعهٔ تکنولوژیک است، ابتداء امور طبیعی از امور فنی تمایز پیدا می‌کند و جامعه، جامعهٔ فنی می‌شود. تقسیم کار و تخصصی شدن و ظایف اجتماعی متن جامعه را تنوع و تمایز می‌بخشد. قشر تحصیل کرده می‌آید درون آن، تفکر علمی بر آن سیطره پیدا می‌کند و همهٔ حرفها تخصصی می‌شود. از این به بعد این طور نیست که مثل جامعهٔ ابتدایی و سنتی، انسان در طبیعت ساده زندگی کند و با همان طبیعت همهٔ زندگی خود را بگذراند. از آن به بعد حائلی به نام علم و تخصص و فن بین او و طبیعت وجود دارد. به تعبیر دیگر، جامعهٔ فن‌سالار است، اقتصادش به شکل تولید انبوه است (سرمایه‌گذاریهای انبوه، تقسیم کار بسیار پشرفته، جایجایی قابل ملاحظه نیروی کار از بخش تولیدی که بدان اولیه می‌گویند به سوی بخش‌های دوم و سوم) و تولیدکننده از مصرف‌کننده جدا می‌شود. در جوامع سنتی تولیدکننده و مصرف‌کننده یکی است! همان که تولید می‌کند، تولیدش را بخودش مصرف می‌کند. سازمان اجتماعی جامعهٔ مدرن پیچیده و پیشرفت‌ه است، جامعهٔ حرفاً است، به تعبیر ماکس ویر دیوان مساله‌ی عقلانی بر دستگاه حکومتی حاکم است، جوامع مدرن بالضروره کاملاً شهرنشین می‌شوند و اکثریت جمعیت آنها در شهرها زندگی می‌کنند، انجمنهای تخصصی و نهادهای مدنی وجود دارد، به لحاظ ذهنی از عالم اسطوره‌زدایی و راززدایی می‌کند، اعتقادات دنیوی می‌شود و به علم ايمان دارد. جوامع مدرن از جوامع ماقبل مدرن بازترند، و میزان تحرک اجتماعی افقی و عمودی در آنها زیاد است. گرایش‌های نیرومند در جهت برآری فرستهای در نظامهای آموزشی و شغلی وجود دارد و برخلاف جوامع سنتی، نقشهای کاری معمولاً براساس وراثت با موقعیت خویشاوندی اختصاص داده نمی‌شود. تونیس که جوامع ماقبل مدرن را جماعت و جوامع مدرن را جامعه می‌خواند، می‌گوید سازمان اجتماعی ماقبل مدرن از نوع جماعتی است، سازمان اجتماعی جدید جامعه‌ای است. اجتماع قبلی روستایی، جامعهٔ جدید شهری است. قبلی پیشووری است، جامعهٔ جدید صنعتی، اجتماع قبلی تعاونی است، جامعهٔ جدید سرمایه‌داری، اجتماع قبلی مبنی بر سلسلهٔ مراتب است، جامعهٔ جدید دموکراتیک. اجتماع قبلی مذهبی است جدید علمی. اینها پکسری از تفاوت‌هایی است که بعضی از

جامعهٔ شناسان برای دو نوع جامعهٔ مزبور ذکر کرداند. از راه معرفت‌شناسانه هم می‌توان تفاوت‌های دیگری را بر شمرد. به نظر من این تمایزها اساسی است و نه تنها در بحث فاشیسم به ما کمک می‌کند، در مباحث دیگر هم راهگشای ماست. بسیاری از اموری کی ما امروز درباره آنها گفت و گویی می‌کنیم مثل دموکراسی، جامعهٔ مدنی، ایدئولوژیک شدن دین، پلورالیسم، روشنفکری، انقلاب و... به گمان من درک نمی‌شود. مگر اینکه ما تمایز دوران مدرن از ماقبل مدرن را به نحو دقیق بفهمیم و بدانیم کدام پدیده‌ها مدرن است و کدام پدیده‌ها سنتی.

شما بدانید ایدئولوژی یک پدیدهٔ مدرن است. اصلًاً در دوران سنت پدیده‌ای به نام ایدئولوژی وجود ندارد. در دوران ماقبل مدرن مطلقاً پدیده‌ای به نام ایدئولوژی وجود ندارد. **ایدئولوژی**، خواه خوب، خواه بد یک پدیدهٔ مدرن است. اگر کسی مدعی بشود که ما در دین ایدئولوژی داریم، حرف بی‌ربطی زده است، چون دین مربوط به دوران مدرن نیست؛ دین در دوران ماقبل مدرن ظهر و نزول کرد، ولی ایدئولوژی یک پدیدهٔ مدرن است. ما می‌توانیم دین را فرات ایدئولوژیک بگوییم، می‌توانیم دین را ایدئولوژیک کنیم ولی نمی‌توانیم بگوییم که خود دین ایدئولوژی است، چون ایدئولوژی یک پدیدهٔ مدرن است. انقلاب یک پدیدهٔ مدرن است. در دوران ماقبل مدرن مطلقاً در سراسر تاریخ انقلاب نداشتم. سخن از انقلاب صدر اسلام سخن باوای است. **انقلاب صدر اسلام نداریم**. نهضت انبیا را نمی‌توان انقلاب خواند؛ پدیدهٔ دیگری است. انبیا آمدند که نسبت زمین و آسمان را عوض کنند و قصدشان این بود. آنها نمی‌آمدند ساختار جوامع را به هم بزنند. انقلاب یعنی چه؟ انقلاب یعنی داستان نویسی که ما از نو می‌نویسیم و تاکنون وجود نداشته و ما امروز تمام کلماتش را از نو کنار هم می‌گذاریم. انقلاب یک قصهٔ سراسر تازه است. انقلاییون مدعی این هستند که تمام ساختارهای سیاسی - فرهنگی - اقتصادی - نظامی یک جامعه را به کل عوض خواهند کرد و ساختارهای جدید جایگزین آنها می‌کنند. هیچ وقت انبیا چنین ادعایی نداشتند. شما بروید تحقیق کنید و ببینید کدام یک از انبیا این کار را کردند؟ پیامبر اسلام کی تمام ساختارها را به هم زد؟ در احکام فقهی احکام تأسیسی و تصویبی داریم. احکام تصویبی کدام است؟ احکامی است که قبل از پیامبر اسلام وجود داشته و اسلام هم آنها را پذیرفته است. ولی انقلاییون این گونه عمل نمی‌کنند؛ آنها می‌گویند ما می‌خواهیم «همهٔ چیز» را تغییر دهیم. انبیا به مردم می‌گفتند هرجور زندگی می‌کنید، بکنید؛ ما به زندگی شما کاری نداریم، بلکه می‌خواهیم بین زمین و آسمان ارتباط ایجاد کنیم. می‌خواهیم بین زمین و آسمان «اتصالی بین تکیف و بی‌قياس» برقرار کنیم. می‌خواهیم به شما یاد دهیم که چگونه خدا را بندگی کنید. می‌خواهیم دستان آدمیان را در دستان نوازشگر خدا بگذاریم. ادعای انبیا این بود. من نمی‌گویم نمی‌شود به نام اسلام انقلاب کرد، ولی باید فهمید چه کار داریم می‌کنیم. کسی فکر نکند انقلاب اسلامی یک پدیدهٔ کاملاً دینی است، انقلاب یک پدیدهٔ مدرن است. آنونی گیدندر در تأیید همین معنا می‌نویسد:

انقلاب با شورش مسلحه تفاوت دارد که مخصوص تهدید به خشونت با استفاده از آن است، اما به تغییرات قابل توجهی منجر نمی‌گردد. تا حدود سیصد سال پیش از این، اکثریت فیامها شورش بودند، انقلاب. برای مثال، در ازویای قرون وسطی سرخها با دعقاتان گاهی



به اعتراض علیه سپاستهای اریابان خود قیام می‌کردند اما هدف آنها تقریباً همیشه تأمین رفتار مساعدتر از جانب اریابان، یا جانشین کردن فردی بسیار مستبد با فردی کمتر خشن بود. اقدام برای تغییر ریشه‌ای ساخت سیاسی جامعه عملًا مفهومی ناشاخته بود.

^{۲۶}

اگر کسی می‌گوید من با مدرنیته و با تجدد مخالفم، نمی‌تواند از انقلاب دفاع کند. اگر کسی با مدرنیته، با غرب، با تجدد، مخالف است، نمی‌تواند از ایدئولوژی دفاع کند. ایدئولوژی کاملاً یک پدیده مدرن است. روشنفکری، فاشیسم، جامعه مدنی، لیبرالیسم، آزادی، سکولاریسم هم همین طور؛ تمام این پدیده‌ها مدرن است. در دوران ماقبل مدرن چنین پدیده‌هایی نداریم. ما در دوران ماقبل مدرن روشنفکر نداریم، اما روحانی داریم. روحانی در جامعه نک منبع نیازهای همه را تأمین می‌کرد. در جوامع ماقبل مدرن یک منبع معرفتی به نام دین وجود دارد و همه از آن تغذیه می‌کنند و روحانیان حاملان و مفسران پیام خدا هستند و جامعه را تقدیمه فکری و معیشتی می‌کردند. اما در جوامع مدرن که جامعه پوسته می‌اندازد و منابع معرفتی متعدد می‌شود، علم تجربی، فلسفه‌های جدید و معرفتهای درجه دوم پا به عرصه می‌گذارد، پس به قشر جدیدی به نام روشنفکر محتاج می‌شویم که حامل کالاهای جدید است. روشنفکر یک پدیده مدرن است. فاشیسم هم یک پدیده مدرن است. مدرن بودن به معنای خوب یا بد بودن نیست. درباره حسن و قبح نک این پدیده‌ها باید مستقلًا قضاوت کرد. ما می‌گوییم در دوران ماقبل مدرن چنین پدیده‌هایی اصلًا وجود نداشته و نمی‌توانسته وجود داشته باشد. ساختار معرفتی و معیشتی جوامع ساده ابتدایی اجازه بروز چنین پدیده‌هایی را نمی‌داده است. زمانی که جوامع پیچیده می‌شوند به لحاظ ساختار معرفتی و معیشتی رشد می‌کنند و به همراه خودشان پدیده‌های جدیدی را تولید می‌کنند. این پدیده‌های جدید کدامند؟ ایدئولوژی، انقلاب، روشنفکری، جامعه مدنی، جامعه توده‌ای، پلورالیسم، دموکراسی، عدالت اجتماعی. مارکس می‌گفت تاکنون فیلسوفان جهان را تفسیر می‌کردند اما اکنون سخن بر سر تغییر جهان است. فیلسوفان ماقبل مدرن تا دوره مدرن جهان را تفسیر می‌کردند انسانهای قانعی بودند که جهان را می‌بینند و آن را تفسیر می‌کردند پس از مدرنیته انسان معتبر خلق می‌شود که می‌خواهد در عالم اجتماع و در کل عالم تغییر ایجاد کند و ادعای انقلاب در کل عالم را دارد. فاشیزم، دموکراسی، لیبرالیزم، جامعه مدنی دموکراسی دقیقاً پدیده‌های مدرن هستند. اگر کسی بگوید در اسلام لیبرالیسم یا داریم سخن یاوهای است. اگر کسی بگوید در اسلام لیبرالیسم یا فاشیسم داریم سخن یاوهای است. هیچکدام از اینها در متن اسلام وجود ندارد. ما امروز وقتی که متن را می‌خوانیم، به تعبیر هرمنوتیکی، می‌توانیم آن را فاشیستی بفهمیم. می‌توانیم آن را قرائت لیبرالی و دموکراتیک بکنیم. در خود متن دین دموکراسی وجود ندارد. اینها پدیده‌های مدرن هستند و در آن دوران نمی‌توانستند وجود داشته باشند. حتی شکل و وظایف حکومت مدرن با شکل و وظایف حکومت جوامع ساده فرق دارد. کجا در صدر اسلام حکومتی داشتیم که آن حکومت باید به مردم آب، برق، آموزش و پرورش، بهداشت، تلفن، تلگراف می‌داد یا خدمت نظام وظیفه اجباری داشت، چنین حکومتی وجود نداشته و نمی‌توانسته وجود داشته باشد، آیا حکومت حضرت علی ؑ این وظایف را داشته، هیچ حکومتی در آن دوران چنین وظایفی نداشته است. یک والی بوده که یکسری از امور

در اختیارش بوده اصلاً این امور وقتی که جامعه مدرن درست می‌شود و دولت، دولت رفاهی می‌شود و دولت رفاهی مکلف است به مردم بهداشت و آموزش و پرورش و یعنی همگانی و اب و برق و تلفن و... بدهد. اصلاً در جوامع سنتی علم حق همه نبوده، همه حقشان نبوده که درس بخوانند. در جامعه مدرن است که همه از این حق بخوردار می‌شوند که درس بخوانند. لذا وظیفه دولت می‌شود که به مردم آموزش و پرورش مجانی بدهد. این یک پدیده مدرن است. حتی حکومت مدرن هم با حکومت سنتی فرق دارد، وظایفش فرق می‌کند، کارکردهایش هم فرق می‌کند. این است که ما باید به این تمایز دقت کنیم که یک دوران مدرن یک دوران ماقبل مدرن داریم و این دو دوره اوصافشان و احکامشان با هم فرق می‌کند.

پس ما دو نوع جامعه داریم: جوامع سنتی و جوامع مدرن. اینک نوبت طرح این سؤال فرامی‌رسد که آیا در جهان معاصر «جامعه سنتی» وجود دارد؟ خیر. سؤال بعدی این است که آیا جوامعی وجود دارد که آن را بتوان جامعه مدرن خواند؟ بله. پس کشورهای جهان سوم یا توسعه نیافته چگونه جامعه‌ای هستند؟ جامعه‌شناسان جوامع توسعه نیافته را «جوامع در حال گذار» می‌خوانند. جوامع سنتی رفته‌رفته مدرن می‌شوند. لذا بخشایی از این جوامع، مدرن می‌شود و بخشایی از آن سنتی باقی می‌ماند تا در بلندمدت آن بخشها هم مدرن شوند. ساخت جوامع سنتی و بخشی از آن مدرن است. بخشی از این جوامع سنتی و بخشی از آن مدرن است. بخشایی سنتی جامعه در اثر گسترش فرهنگ مدرن و مدرنیزاسیون درحال افول و اضمحلال است. با ورود تکنولوژی مدرن نحوه معيشت و زندگی مردم این جوامع عوض خواهد شد، اما اگر فرهنگ این جوامع سنتی باقی بماند حالتی ایجاد می‌شود که جامعه‌شناسان آن را «تاخر فرهنگی» می‌خوانند. بدون «پویش تجدد» نمی‌توان به «نظام اجتماعی مدرن» دست یافت.

اما طبقه محافظه‌کار که حاملان و پاسداران «سنت» اند افول، به حاشیه رانده‌شدن، اضمحلال و شکست خود را به راحتی نمی‌بینند. آنان برای گریز از «بحران» و «ناابودی»، در مقابل مدرنیته و مدرنیزاسیون واکنش نشان خواهند داد. به محض اینکه طبقه محافظه‌کار سرنوشت خود را غیرقابل تحمل می‌باید و شاهد شکاف برداشتن زمین زیر پای خود می‌شود بلطفاً سراغ گروه متخاصلی می‌گردد که مسئول اوضاع نامساعد اوست. از آنجایی که بحران تداوم دارد، طبقه محافظه‌کار با درک این نکته که به سرازیری سقوط دچار شده است، واکنش نشان می‌دهد. فاشیسم واکنش طبقه راست محافظه‌کار در مقابل مدرنیته است. فاشیسم محصول فشارهای روحی مدرنیته است. محصول جامعه‌ای است که شاهد فرایند گسترش فروپاشی همبستگی سنتی و توده‌ای شدن جامعه است. از نظر جامعه‌شناسی فاشیسم محصول فشارهای روحی ناشی از عصر مدرنیسم، گسیختگی اجتماعی، جامعه توده‌ای و برخاسته از احساس ترس و ناامنی طبقاتی است که از فرایند نوسازی و تاجرمآب شدن جامعه زیان دیده است. طبقات سنتی جامعه بهویژه طبقات متوسط در حال افول در فرایند نوسازی، امنیت و آرامش مألف خود را از دست می‌دهند و از آزادیهایی که جامعه مدرن به همراه می‌آورد گوییانند و از همین رو با پیدایش جنبش و ایدئولوژی و رهبری فاشیستی خود را در دامن آن می‌افکنند تا از این آزادی نامطلوب پگریزند و امنیت سنتی از دست رفته را در درون ایدئولوژی توالتیر و



دیگر جامعه مدنی نیست. در جامعه مدنی دولت حق دخالت در زندگی خصوصی مردم را ندارد. خصوصیت دوم: «نظم» است. در جامعه مدنی که ما می‌گوییم حريم خصوصی از حریم عمومی جدا می‌شود و افراد به دنبال منافع خصوصی خودشان هستند. «نظم» و «تعادل» پرقرار است. تصوری‌های مختلفی برای تبیین نظم جامعه مدنی مطرح شده است. آدام اسمیت از «دست نامرفتی» صحبت می‌کند، هایک از «نظم خودجوش» سخن می‌گوید و ماندویل آن را به گونه دیگری تبیین می‌کند. بهر حال این جامعه نظم دارد و در جوامعی که جامعه مدنی ایجاد شده نظم وجود دارد. این طور نیست که جامعه مدنی نظم نداشته باشد و در آن هرج و مرچ حاکم باشد. منتها برای تحلیل این نظم تصوری‌های مختلفی وجود دارد.

خصوصیت سوم: هگل جامعه مدنی را جامعه سرمایه‌داری می‌داند. وی می‌گوید جامعه مدنی، جامعه‌ای است که روابط و مناسبات سرمایه‌دارانه باشد. ما در این جامعه درک نوین از انسان داریم. این درک نوین از انسان چیست؟ خلق فرد. در جامعه ما قبل مدرن فرد نداریم، در جامعه مدرن است که فرد خلق می‌شود. ما برای ایجاد جامعه مدنی به فرد نیاز داریم. فرد از آن لحاظ که فرد است منشأ حقیقت و موجود ارزشهاست و هیچ امری به قدر فرد ارزش ندارد. اگر در جوامع ماقبل مدرن انسان حرف جدیدی بزنده، کفر، زندقة و ارتداد محسوب می‌شود و به خاطر آن حرف به راحتی اعدامش می‌کنند. در جامعه مدرن این طور نیست. ارزش «فرد» از هر اندیشه‌ای بالاتر است و هیچ فردی را به خاطر هیچ اندیشه‌ای نمی‌توان محکوم به زندان یا اعدام کرد. در این تغییر جدید کفر دیگر معنا ندارد، چون ارزش انسان از ارزش اندیشه بیشتر است. در جامعه ماقبل مدرن عکس این تلقی وجود دارد؛ موقعی که یک فرد محکوم به ارتداد می‌شود، همه شوکه می‌شوند. یعنی چه؟ برای چه حکم ارتداد داده شده است؟ چنین چیزی اصلاً برای انسان مدرن قابل فهم نیست، چون جامعه مدنی مبتنی بر «فرد» است. در جامعه‌ای که فرد را اصلی می‌داند، این فرد می‌گوید حقیقت از نظر من این است و هیچ کس نمی‌تواند هیچ حقیقت را به او تحمل کند. این فرد می‌گوید ارزش از نظر من این است، نحوه زندگی کردن از نظر من این است، حکومت خوب از نظر من این است، دین حق از نظر من این دین است و من آن را اینطور می‌فهمم یا قرائت می‌کنم و هیچ کس نمی‌تواند دین خاصی یا فهم خاصی از دین یا سبک زندگی خاصی را به او تحمل کند. بزرگترین ارزش را در جامعه مدنی فرد دارد. فرد خودش سبک زندگی و نوع معرفت و... را انتخاب می‌کند. اما فرد موقعی که زاده می‌شود، فردی است که خود را فاعل می‌داند، اما در جوامع سنتی «فرد فاعل» وجود ندارد. فرد آدم منفعل است که در امت منحل است و به اعتبار جمع وجود دارد. در جامعه جدید فردی که به وجود می‌آید، مدعی تغییر جامعه و تغییرات بزرگ در صحته جهان است، اعتبارش از هرچیز دیگری بالاتر است و اگر این فرد زاده نشود، جامعه‌مدنی ایجاد نمی‌شود.

خصوصیت چهارم: در جامعه مدنی، دولت از جامعه مدنی تعابز پیدا می‌کند. اما جامعه مدنی با چه دولتی سازگار است؟ با دولت حداقلی. جامعه مدنی با دولت حداکثری سازگاری ندارد؛ دولت حداکثری با جامعه توده‌ای سازگار است. دولت کوچکی که در اقتصاد کمترین دخالت را خواهد داشت: معیزی نمی‌کند، سانسور

فراگیری بازیابند. فاشیسم مظہر واکنش اعتراض آمیز و احساس ضعف و خطر طبقات ماقبل سرمایه‌داری نسبت به پیامدهای مدرنیسم است. فاشیسم یکی از عوارض دوران گذار از جامعه سنتی به جامعه مدرن است.

جنیش فاشیستی چنینی است که با مدرنیته مخالف است. با مدرنیسم مخالف است و می‌خواهد دوران ماقبل مدرن را بازتولید بکند. منتها سوال این است: آیا بازتولید، بازآفرینی، بازسازی دوران ماقبل مدرن در دوران جدید امکان‌پذیر است یا نه؟ جنیش فاشیستی می‌آید که جماعت، امت، اجتماع بسته ماقبل مدرن و جامعه فتووالی را در جهان جدید ایجاد کند. همیشه می‌بینید غم گذشته را من خورند، «بازگشت به خویشتن» یکی از شعارهای آنهاست. از «دوران طلایی» در گذشته‌های دور صحبت می‌کنند و می‌خواهند دوران بهشتی که در گذشته بوده ایجاد کنند، اما سخن بر سر این است که بازسازی چنان دوره‌ای در دوران جدید محل است و چنان جامعه‌ای را نمی‌تواند ایجاد کند، آن هم با استفاده از حریبه مدرن انقلاب و ایدئولوژی. جنیش فاشیستی یک جنیش مدرن است، ناچار پدیده مدرن دیگری درست می‌کند. یعنی موفق نمی‌شود آن دوران ماقبل مدرن را بازتولید کند، اما پدیده مدرن دیگری ایجاد می‌کند که اسمش «جامعه توده‌ای» است. برای اینکه مطلب روشن شود، باید تفکیک دیگری را مطرح کنم: «جامعه مدنی» و «جامعه توده‌ای».

گفتیم جامعه مدنی یک جامعه مدرن است. ما در دوران ماقبل مدرن پدیده‌ای به نام جامعه مدنی نداریم. در جوامع سنتی اصلاً فرد وجود ندارد، وجود فرد به اعتبار جمع است و از آن نظر که عضو جمع است آدم محسوب می‌شود، اندیشه امتنی است، همه یکپارچه در داخل امت هستند و افراد هم به اعتبار امت اعتبار دارند. وقتی از ساختار جوامع مدرن و ماقبل مدرن یا «جماعت» و «جامعه» صحبت می‌کردیم، گفتیم که جوامع در طول تاریخ رشد می‌کنند و پیچیده می‌شوند ولذا از «اجتماع» به «جامعه» می‌رویم. اما اکنون که از «جامعه مدنی» و «جامعه توده‌ای» صحبت می‌کنیم، دیگر سخن بر سر تحول جوامع نیست اسخن بر سر موضوع جدیدی است. در واقع از رابطه جامعه و دولت صحبت می‌کنیم، یعنی وارد یک بحث جدید می‌شویم. می‌خواهیم ببینیم جوامع با دولت چه رابطه‌ای دارند. دولت، با این تلقی جدید، یک پدیده مدرن است. با در نظر گرفتن روابط دولت با جامعه، دو شکل جامعه درست می‌شود: جامعه مدنی و جامعه توده‌ای.

اولین خصوصیت: مهمترین خصوصیت جامعه مدنی این است که حریم دولت از حیطه خصوصی تفکیک می‌شود. دولت حوزه مصلحت عمومی است. جامعه مدنی قلمرو منافع فردی است! جایی است که افراد در آن وجود دارند و به دنبال منافع اقتصادی - سیاسی - فرهنگی خودشان هستند. در جامعه مدنی هر کس به دنبال هدف خاص خودش می‌گردد و می‌خواهد آن نحوه از زندگی و معیشتی را داشته باشد که خودش مطلوب می‌داند. دولت پاسدار حیطه مصلحت عمومی است. پس برای اینکه جامعه مدنی داشته باشیم، باید حریم خصوص را از حریم عمومی تفکیک کنیم. دولت پاسدار حریم عمومی است. حفظ حریم خصوصی به عهده شهروندان است. دولت حق دخالت در جامعه مدنی را ندارد. اگر در جایی دولت در افکار، نحوه لباس پوشیدن و زندگی خصوصی مردم دخالت کند، این جامعه



قربانی شدن و شکست خود را آگاهانه می‌پذیرد. اما فهرمان اسطوره‌ای با قربانی کردن همه کامیاب می‌شود. مانس اشپربر می‌گوید:

آدمهای پرشان فکر و مجنون را به دارالمحاجین می‌سپارند! اما در مورد انان که جنون قدرت دارند، باید گفت که اگر اقبالشان باری کند و خط فکری آنها با نیاز تحولات اجتماعی جور درآید، ایندۀ درخشانی در انتظارشان است! سرنوشت آنها زمانی رقم می‌خورد که علاوه بر تنها فکری که در سوشاں دور می‌زند - یعنی اعتماد به خاص و صاحب رسالت بودن خویش - پیام‌اور پک نظریه ریشه‌دار اجتماعی هم بشوند، که در آن شرایط، طرفیت دلالت و فابلیت ارجاع داشته باشد. در چنین موافقی، دیری نمی‌گذرد که فرد قدرت طلب را در رأس نهضتی می‌بینیم. او بال و بر خواهد گشود و خواهد شکفت.^{۲۹}

رابعًا آنها تمامی نهادهای مدنی و احزاب را سرکوب کرده و نابود می‌کنند. در جامعه توده‌ای هیچ نهاد مستقلی وجود ندارد. همه نهادها در یک ارتباط طولی باید به پیشوا متصل و در وجود او ذوب شوند. خامساً آن جامعه دارای یک ایدئولوژی فراگیر است که توجیه گر رفتارهایست. پیشلر می‌گوید ایدئولوژی توجیه ضروری برای جنایت را همراه با جرأت لازم برای انجام آن به جناه‌نگار می‌دهد.

ویزگیهای اصلی جامعه توده‌ای، گسیختگی، ضعف روابط و پیوندهای گروهی، خلاً معنوی، ضعف معیارهای اخلاقی و هنگاری، از خودبیگانگی، فشارها و اضطرابهای روحی، احساس ناامنی، تشنجی برای ایدئولوژی و رهبری و همبستگی جدید و اقتدارگرایی است. نادانی، دلمدرگی ایدئولوژیک، تفکر قالبی و شخص‌پرستی جلوه‌های سیاسی محروم و مقدار جامعه توده‌ای است.

حال به بحث روانشناسی فاشیسم می‌پردازم. سؤال روانشناسی فاشیسم این است که چه افرادی جذب فاشیسم می‌شوند؟ خصوصیات روحی و روانی افرادی که جذب جنبش‌های فاشیستی می‌شوند، کدام است؟

در روانشناسی اجتماعی جان‌دالار و نیل میلر فرضیه «ناکامی - پرخاشگری» را ارائه کرده‌اند. براساس این فرضیه وقتی موجود زنده‌ای می‌خواهد به هدفی پرسد، اما از رسیدن به آن هدف بازمی‌ماند و ناکام می‌شود، لذا پاسخش پرخاشگرانه خواهد شد. اینان بین «ناکامی» و «محرومیت» تفاوت می‌گذارند. آدم محروم (فقیر) پرخاشگر نمی‌شود. فقرا لزوماً دست به انقلاب نمی‌زنند. محرومین وقتی به اطراف خود می‌نگرند و تفاوت بلادلیل خود را با دیگران می‌بینند، به آنها احساس ناکامی دست داده و لذا پرخاشگر، شورشی و انقلابی می‌شوند. درک و فهم فاصله طبقاتی بلادلیل ایجاد ناکامی می‌کند.

جامعه‌شناسان «نظریه نقدی» پس از فرار از آلمان و مهاجرت به امریکا « مؤسسه پژوهش اجتماعی » را که در ۱۹۲۳ در فرانکفورت بنیاد شد، به آمریکا منتقل کردند. آدورنو در سال ۱۹۴۴ در آنجا بر روی « شخصیت اقتدار طلب »^{۳۰} که جذب جنبش‌های فاشیستی می‌شوند، تحقیق مفصلی انجام دادند و نتیجه آن را در ۱۹۵۰ منتشر کردند. افراد واجد « استعداد فاشیستی » دارای چند خصوصیت هستند:

اول اینکه چنین افرادی به تصویر درونی شده پدری دلستگی دارند. طفل همیشه مسئولیت خود را به گردن پدرش می‌اندازد. در جامعه پدرسالارانه مسئولیت به گردن پدر است. این گونه افراد همیشه

نمی‌کنند، می‌گذارند مردم هر طور بخواهند فیلم بسازند، کتاب بنویسند، آزادی بیان را به رسمیت می‌شناسند، احزاب را آزاد می‌گذارند و... چنین دولتی با جامعه مدنی سازگار است. وظیفه او ایجاد آزادی یا ایجاد جامعه مدنی نیست، وظیفه او « رفع موائی » است.

فاشیست‌ها با جامعه مدنی مخالفند و هر جا حاکم شوند آن را نابود خواهند کرد تا اجتماع ماقبل مدرن را ایجاد کنند. اما به دلیل اینکه بازتوانید دوران ماقبل مدرن در دوران مدرن امکان پذیر نیست، فاشیست‌ها جامعه‌ای ایجاد خواهند کرد که جامعه‌شناسان آن را « جامعه توده‌ای » می‌خوانند. اما مشخصات جامعه توده‌ای کدام است؟ اولاً جامعه توده‌ای یک پدیده مدرن است. در دوران ماقبل مدرن « اجتماع » داریم نه جامعه. جامعه توده‌ای یک جامعه یکپارچه با سازمانهای سیاسی گسترده مثل جنبش‌های توده‌ای و بسیج توده‌ای است. اولین اقدام فاشیست‌ها نابودی « فرد » است. فرد در آن جامعه متخل می‌شود و معیار تشخیص حقیقت، سعادت و حسن و قبح، افراد نیست بلکه جامعه است.

ثانیاً « نظم » جامعه توده‌ای از بالا و با استفاده از ابزار سرکوب ایجاد می‌شود. آن نظم محصول « اختناق »، « ارعاب »، « ترسور »، « وحشت » و... است. بازشدن فضا و آمدن نسیم آزادی تمام آن نظم ظاهری را بر باد خواهد داد. تجربه اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و بلوک شرق بهترین گواه این مدعاست. فاشیست‌ها تمام لایه‌ها، طبقات، احزاب و افرادی را که دشمن جنبش فاشیستی‌اند، نمایندگان و کارگزاران قدرت ییگانه تلقی می‌کنند.

ثالثاً فاشیست‌ها پس از ذوب افراد و تبدیل آنها به قطرات آب، آنها را در دریای وجود پیشوا ذوب می‌کنند. دکتر شریعتی در این باره می‌گوید:

فاشیسم، به سادگی افراد را قربانی چیزی می‌کند که مصلحت جامعه می‌داند - و معمولاً مصلحت خود است - و اعتراض دارد که می‌توان افراد را قتل عام کرد، تا جامعه که وجودی حقیقی و اصلی است، بماند. اما تجسم و تجلی جامعه - وجود اصلی - در کجاست؟ در دولت و حکومت. و تجلی قدرت و وجود حقیقی حکومت و دولت، در کیست؟ در فرد پیشوا. پیشوا پرستی؟ به این معنی است، به معنای جامعه‌پرستی، نه فرد پرستی. چراکه پیشوا، فرد نیست؛ وجود حقیقی است و به اندازه همه جامعه وجود دارد، و همه افراد به سادگی قربانیش می‌شوند، زیرا او وجود حقیقی اصلی جامعه را، در وجود خود تجلی می‌بخشد.^{۲۷}

به گفته ارنست کاسپیر همه وظایفی که در جوامع بدیهی بر عهده افسونگر است در رژیم فاشیستی بر عهده پیشواست. پیشوا فرمانروای مطلق است؛ پیشک، افسونگری است که درمان کردن همه دردهای اجتماعی را وعده می‌دهد. در قبایل وحشی بدیهی « انسان افسونگر »، « انسان غیبگو » هم هست، پیشوا به خوبی می‌داند که توده‌های عظیم مردم را نیروی خیال بسیار بهتر از نیروی مادی محض به حرکت درمی‌آورد؛ و این دانش خود را خوب به کار می‌گیرد. پیشوا نوعی فال‌بین دولتشی است. پیشگویی در فاشیسم عنصر مهمی است. پیشوا انواع وعده‌های « غیرمحتمل » و حتی « غیرممکن » می‌دهد؛ ملکوت آینده را با راه‌اوبارها پیشین می‌کند. بلندترین امیدها را در دل پیروان خود پدید می‌آورد. پیشوا، کاریزما، نماینده و مظهر « ساحت اسطوره » و رازآلود جهان است.^{۲۸} از « پایان و انحطاط غرب »، « نابودی لیبرالیسم »، « شکست دموکراسی » و... خبر می‌دهد. فهرمان ترازی دی

یادداشتها

* دکتر علی شریعتی، مجموعه آثار، جلد ۱۸، ص ۳۰۱.

۱. مجموعه آثار، جلد ۴، ص ۷۹. و در جای دیگر می‌گوید: «مسئلای که بر فرن پیش آمد و بسیار شگفت‌انگیز بود، و در تحول دیالکتیک تاریخ قابل پیش‌بینی نبود، مسئله فاشیسم است. فاشیسم از یک حادثه، که بتوانیم بگوییم در اشل طولانی دیالکتیک منشود نمیداشت گرفت، بزرگتر است! (فاشیسم) یک کودتا نیست، یک جنگ تصادقی بین مثلاً دو قطب، دو غول و دو خودخواه نیست که بتوانیم به مسائل روانی و فردی و حادثه‌های روزمره بی‌رسانه اجتماعی تعبیرش کنیم. مسئله فاشیسم، مسئله هیتلر و موسولینی نیست، مسئله حزب فاشیست مجھولترین پدیده‌ای است که امروز در دنیا وجود دارد و مشکل ترین مسئله‌ای است که امروز جامعه‌شناسی و روشنفکران دنیا با آن درگیرند، برای اینکه آثار آن بخصوص در دنبای سوم هم وجود دارد و مسئله‌ای است که همه‌جا مطرح است؛ درست مثل همان قضیه دختران آدم و پسران آدم، که مشکل ماست و می‌خواهیم حلش کنیم! این فاشیسم هم واقعاً مشکل دختران آدم و پسران آدم است! برای اینکه واقعاً با هیچ فاعده‌ای جور درنمی‌آید؛ به با لیرالیسم غربی جور درنمی‌آید، نه با فلسفه تاریخ مارکس جور درنمی‌آید، نه با فلسفه هنگل جور درنمی‌آید؛ اصلًاً با هیچ‌چیز جور درنمی‌آید، ولی هست، قوی‌تر از هر پدیده‌ای که پیش‌بینی می‌شد.» (مجموعه آثار، جلد ۱۸، ص ۱۶۰ و ۱۶۱).

۲. استیوارت هیوز، هجرت اندیشه اجتماعی، ترجمه عزت‌الله فولادوند، طرح نو، ص ۸۲.

۳. «عجب! چه می‌بینیم! استالین و روزولت و چرچیل و مائوتسه توونگ و چیانگ کابوچک دستهای هم را می‌فرشند و به سلامتی هم جام می‌زنند علیه زبان، علیه هیتلر، موسولینی. کو طبقه پرولتاریا؟ کو طبقه سرمایه‌دار؟ سمت «جب» کجاست؟ دست راست کجا؟ جهات اربعه به هم ریخته است.» (مجموعه آثار، جلد ۴، ص ۱۸۱).

۴. «و من که مارکسیسم را خوب خواندم... و کمتر اثر بزرگی است که در این مکتب به وجود آمده باشد و من نخوانده باشم، هرگز یک مقاله، یک کنفرانس ندبندام که از طریق تحلیل دیالکتیک تاریخ و براساس بینش مارکسیستی جامعه‌شناسی بتواند پیدایش فاشیسم را در ۱۹۳۳، در آلمان پیشرفت‌های صنعتی و فکری و فرهنگی، تحلیل کند و بگویید چه بود و چرا... در آلمانی که باید پیش از همه انقلاب کمونیستی به وقوع بپروردند، به جای پرولتاریا فاشیسم، به قدرت عوامل و بیش از هرجای دیگر نهضت پرولتاریایی و نهضت سوسیالیسم را نایبود می‌کند.» (مجموعه آثار، جلد ۱۷، ص ۸۵).

۵. جوزیه فیوری، آنتونیو گوامشی، ترجمه مهشید امیرشاهی، انتشارات خوارزمی، ص ۴۱.

۶. عصر ما، شماره ۷۰، چهارشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۷۶، ص ۷.

۷. عصر ما، شماره ۶۹، پکشنه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۷۶، ص ۹.

۸. همان، ص ۸.

۹. همان، ص ۶.

۱۰. عصر ما، شماره ۶۸، چهارشنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۷۶، ص ۷.

۱۱. مجموعه آثار، جلد ۱، ص ۱۷۶.

۱۲. مجموعه آثار، جلد ۲۶، ص ۵۳۸.

۱۳. مجموعه آثار، جلد ۱۶، ص ۳۵۶.

۱۴. مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص ۱۶۶.

۱۵. مجموعه آثار، جلد ۲۸، ص ۲۲۶.

و در جای دیگر می‌گوید: «ظهور فاشیسم در قلب دموکراسی‌های اروپایی^۱ آمریکایی موجب آن شده است که روشنفکران و انسان‌دوستان کشورهای دست‌اندرکار نجات، و حتی بسیاری از منفکران غربی، دموکراسی متعهد با رهبری شده را بر آن ترجیح دهند.» (مجموعه آثار، جلد ۳۰، ص ۶۲۶).

۱۶. مجموعه آثار، جلد ۴، ص ۶۱.



در دوران صغاریت به سر می‌برند. کانت می‌گوید روش‌نگری یعنی بیرون آمدن از صغاریت. فراتس تویمان می‌گوید:

نهضت فاشیستی - نازی در طبقه متوسط اضطراب برمن انگیخت و آن اضطراب را در مجرای ویرانگری می‌انداخت و با تشویق توهدها به اینکه میان خویشتن و رهبر، یعنی یک قهرمان، همبستگی و بگانگی بیشند، به این ویرانگی مشروعت می‌داد. ۲۱

دوم اینکه این افراد به فرافکنی و مشاهده نیات خصم‌انه در جهان خارج تعامل دارند، یعنی هرکس را که مثل او فکر نمی‌کند یا رفتار نمی‌کند بیگانه، دگراندیش، غربزده، آشغال، کافت، تروریست خطاب می‌کنند. اینان افراد جامعه را به درون‌گر - بروون‌گر تقسیم می‌کنند و بروون گروهها را دشمن تلقی می‌کنند.

سوم دارای نگرانی عصبی‌ای هستند که به صورت مجموعه‌ای از عوارض روان تی ظاهر می‌شود و نشان دهنده تنفس روانی است که می‌خواهد تخلیه شود تا با خود درگیری و مواجهه پیدا نکند.

چهارم در اعتقادات خشکه مقدس هستند. متحجرند، ارزش‌های سنتی دارند و مایلند عقاید خشکه مقدس‌شان را به دیگران تحمیل کنند. پنجم اینکه به جای آزادی، بر «نظم» و «اطاعت» تأکید بسیار دارند.

ششم وجود روسيات سادیستی - مازوخیستی. اریک فروم در گریز از آزادی در تعریف سادیسم می‌گوید:

ماهیت خوی قدرت‌گرا در مقارنة ساقه‌های سادیستی و مازوخیستی است. سادیسم یعنی آرزوی قدرت نامحدود بر کسی دیگر و این آرزو گاه نیز با حس تحریب می‌آید. مازوخیسم یعنی آرزوی مستحبی شدن در قدرتی قاهر و در نیرو و جلال آن سهیم گشتن. ۲۲

رفتار شخصیت اقتدار طلب ناشی از «садیسم - مازوخیسم» است و آشکار‌کننده «کینه‌ای» ناخودآگاه «نسبت به پدر... و تبدیل شده... به عشق» به زورمندان و نفرت از افراد ناتوان و بی‌دفاع است. برای صرف‌جویی روانی، یهودی [غربی، لیرال، سکولار] غالباً «جانشین پدر منفور» می‌شود، و بنابراین، چنانکه می‌توان پیشینی کرد، بهودستیزی [لیرال میتیزی، غرب میتیزی...] به صورت مهمترین نشانه و عارضه این اختلال درمی‌آید. از جمله نشانه‌های دیگر، گراشی به تفکر قالبی است و اینکه فرد، چه در سیاست و چه در تبلیغات



ایست که سرمایه‌داری با اینکه از فاشیسم می‌ترسید به آن کمک کرد؛ برای اینکه تنها فاشیسم بود که می‌توانست جلوی موج نهضت‌های کارگری را (که از قرن نوزدهم (وجود داشت)، بگیرد، چنانکه تا حد زادی گرفت.

سرمایه‌داری داشت می‌رسید و نایابد می‌شد و می‌دانید که فاشیسم هم بعد از چند جهش و پرش موقعیت نه می‌کشید و دیگر شعارهایش نمی‌آمد. دیگر تا چه حد می‌شود روی عقده‌های شخصی، روی یهود، روی نژاد و امثال اینها تکه کرد؟ بعد که دیگر حرفش تمام می‌شود و رسالتش پایان می‌پذیرد، ناچار باید با یاگاهی اصیل و فوی و نیرومند داشته باشد و به آن تکه کند و طفیلی بودن خودش را دومرتبه بعده آورد اینست که بعد در آلمان در دامن سرمایه‌داری افتاد... فاشیسم - در نهضت‌های حادش - برای اینکه آن لعنه‌ها، آن طبقه محروم و آن عقده‌دارها را به خودش بکشاند و حتی نیروی چپ، نیروی چپ ناخودآگاه و حتی محرومین را که جهت‌گیری طبقاتی روش ندارند به طرف خودش بکشاند، اول به عنوان مخالف سرمایه‌داری حرکت می‌کنند و جنس اندیشه اقتضا دارد که بالاخره در کنار همان اندام فاسدی که او زالوی مکنده و طفیلی معده‌اش بوده، یعنی سرمایه‌داری، فرار بگیرد. (مجموعه آثار، جلد ۱۸، ص ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۶).

۲۵. تونیس تفاوت‌های زیادی برای تعابز اجتماع (گمین شافت) از جامعه (گزل شافت) بیان می‌کند. از نظر وی «اجتمع» دارای ویژگی‌های زیر است:

۱. در این اجتماع مناسبات انسانها غیررسمی، ارجاعی (نه به‌خاطر سود شخصی و حساب شده) و مبتنی بر اراده ارگانیک است. ۲. ویژگی اساسی چنین اجتماعی، کوچکی بقای روابط سنتی و «سرونوشت مشترک» اعضای آن بدون آنکه این امر به معنای تساوی آنها باشد، است. ۳. در چنین اجتماعی، روابط انسانها خود غایت و هدفند بدون آنکه وسیله تحقق هدفی (محصولاً مادی) باشند. ۴. در این اجتماع، بیوندها نزدیک و صعیمانه بوده و علائق شخصی روابط اعضاء را مشخص می‌کند. همچنین افراد به سلامت، رفاه، اعتماد متمایل و همکاری با یکدیگر توجه خاصی دارند. ۵. خمیرمایه گمین شافت، پیوستگی و تعلق است که مثلاً در روابط خویشاوندی تجلی می‌باید. همچنین در گمین شافت مشارکت جنبه نام و نعام و بی‌چون و چرا دارد. ویژگی‌های جامعه یا گزل شافت بدین قرار است:

۱- بزرگی جامعه و بسط و روحان روابط عقلانی در آن. ۲- وجود روابط رسمی، صوری و فراردادی میان افراد که خود نه به عنوان هدف، بلکه ابزاری در راه تحقق اهدافی (اکثر مادی و سودجویانه) دیگرند. ۳. محدود دیدن روابط بین انسانها و عدم تامیت در ارتباط (یک بعدی شدن مناسبات). ۴. گزل شافت (جامعه) در درون شهرهای بزرگ تحقق می‌باید و حال آنکه گمین شافت (اجتماع) بیشتر در روستاهای جای دارد. ۵. از نظر تونیس در چنین جامعه‌ای حتی شرافت فی‌نفس و به عنوان یک اصل اخلاقی مطرح نیست، بلکه از آن رو بهترین شیوه عمل به شمار می‌رود که مفید است.

۲۶. آتونی گیلز، جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، نشر نی، ص ۶۵۲. ۲۷. مجموعه آثار، جلد ۱۶، ص ۳۱۳.

۲۸. مقارن فرا رسیدن دوره‌ای از جباریت، بازار رمالان و کفبینان نیز گرم می‌شودا معجزه، امید بی‌عملان مستمند و رنجبران بی‌عمل است، امید انسانهای جیون. اینها دل به کسی می‌شوند که به جای همه آنها صاحب جرأت و قدرت عمل باشد... فرد شیاد و عوام فریب فریاد برمی‌آورد که: «من همه کارها را روپرای من کنم. پس به اشاره من به سر بدویداً من فکر همه چیز را کرده‌ام و مراقب همه چیز هستم! شما در کف با کفایت من آسوده و در امان خواهید بود!» (نقد و تحلیل جباریت، ص ۸۸-۸۹).

۲۹. مانس اشبریر، نقد و تحلیل جباریت، ص ۷۲.

30. The Authoritarian Personality

۳۱. فرانش نویمان، آزادی و قدرت و ماندن، ترجمه عزت الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، ص ۳۵۷.

۳۲. اریک فروم، گویی لا آزادی، ترجمه عزت الله فولادوند، انتشارات مروارید، ص ۲۲۸.

۳۳. هجوت الديسته اجتماعی، ص ۱۷۷.

۱۷. «فاشیسم شب علمی که در قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ در اروپا به وجود آمد، پا پک مکتب «سورآلیسم» که الان در نفاشی، در موسیقی، در هنر، در سینما و تئاتر به وجود آمده، زایدۀ تحول اجتماعی تاریخ اروپا است. بعد از قرون وسطی (جوامع اروپایی) وارد دوره جدید شدند، وارد علم شدند، وارد تکنیک شدند وارد اصالت اقتصاد شدند. بعد اینها تحول پیدا کرد، اعتقادات مذهبی با تغییر پیدا کرد با کنار رفت، و بعد این تحولات آمد و به مکتب‌های فلسفی منجر شد. یکی از مکتب‌های فلسفی زایدۀ طبقه تکنونکرات بود و بعد طبقه تکنونکرات که در آلمان روی کار آمد، بیشتر به فاشیسم چسبید یا فاشیسم را ساخت. پس «فاشیسم» زایدۀ ایجاد طبقه تکنونکرات در آلمان و مکتب هنری «سورآلیسم» زایدۀ شرایط فکری بعد از جنگ بین الملل دوم است.» (مجموعه آثار، جلد ۱۷، ص ۳۱۶).

۱۸. فاشیسم عبارت است از حکومت زایدۀ تکنونکرات و بوروکراسی... به میزانی که سرمایه‌داری رشد می‌کند دولت بیشتر به آن متصل می‌شود و بالطبع به میزانی که سرمایه‌داری رشد می‌کند تکنونکرات‌ها و بوروکرات‌ها هم در دولت نفوذ می‌کنند. اینان با قدرت فکری که روی دولت و بر مردم دارند، یکمرتبه حکومت را در دست می‌گیرند، و چون این طبقه حکومت را در دست گرفت، راهی جز فاشیسم در پیش نمی‌گیرد. (مجموعه آثار، جلد ۱۲، ص ۵۱ و ۵۲).

۱۹. مجموعه آثار، جلد ۹، ص ۹۰.

۲۰. دکتر شریعتی، به گفته خودش، سعی کرده است «یک تعریف جامع و مانع از فاشیسم» ارائه کند:

فاشیسم عبارت است از نهضت ارتجاعی طبقه نوظهور بی‌ریشه، بی‌سنت و بی‌فرهنگ جامعه سرمایه‌داری صنعتی لیبرال با یک نظام دموکراسی بورژوا از نوع غربی که (در آن) طبقه متوسط «تکنونکرات - بوروکرات» (این طبقه یک بافت است، یک زوج یکباقعی است: «تکنونکرات - بوروکرات»)، با قشرهای بی‌باگاه و گروههای آواره جامعه، که در نظام صنعتی و سرمایه‌داری رو به افزایشند، همراه است و در برایر دو باگاه طبقاتی و ایدئولوژیک سرمایه‌دار از یکسو و کارگر از سوی دیگر، به شکل یک هجوم انقام‌جویانه متکی بر عقده‌های خاص این طبقه - که عبارت است از تحریر و پوچی - ظهرور کرده است، و شکل حاد آن در جنگ بین الملل دوم، فاشیسم آیتالیا و نازیسم آلمان و فرانکیسم اسپانیا و شویندیسم خاص ژاپن است؛ و شکل مژمن آن، بر سراسر غرب سرمایه‌داری سلطنت سلطانی و پیش‌روندۀ دارد و همه نهادهای دموکراتیک غرب را آرام فرومس خورد؛ و آثار آن بهویژه پس از کنگره نوزدهم در روسیه شوروی هم نمودار شده است.» (مجموعه آثار، جلد ۱۸، ص ۱۶۱).

۲۱. آورنو در اندوه‌بارتوبین فویاد نویمیدی نتیجه می‌گرفت که «پس از آوشویتس»، دیگر «بریر صفتی» است که کسی باز هم شعر بگوید. ۲۲. مانس اشبریر، نقد و تحلیل جباریت، ترجمه کریم قصیم، انتشارات دعاوند، ص ۱۱۶.

۲۳. فریدریش نیجه، فراموشی نیک و بد، ترجمه داریوش آشوری، انتشارات خوارزمی، ص ۲۲۴-۲۲۷.

۲۴. «اولین بار که فاشیسم در آلمان روی کار می‌آید، با سرمایه‌داری در حال جنگ است، (بهطوری) که بسیاری از روشنفکران و استئمارشده‌ها و محرومها دیگرخانه، به هوای اینکه فاشیسم علیه سرمایه‌داری طفیان می‌کند، به آن گرایش پیدا کرندند، و توانست در میان توده انعکاسی پیدا کند. ولی (با اینکه) سرمایه‌داری از آن می‌ترسید، به‌حال سرمایه‌داری و فاشیسم ناچار در آخرین تحلیل به هم رسیدند، و این سرونوشت جبری نهایشان است، به‌خاطر اینکه در برایر خطر مشترک که خطر کارگر است و خطر طبقه کارگر است - که دشمن هردو است - با هم همدست می‌شوند، به‌خاطر اینکه به‌حال اینها طفیل سرمایه‌دار هستند و وابستگی طبقاتی دارند و در برایر دشمن مشترکشان، که نهضت اقلایی کارگر است، خودیه‌خود در کنار هم قرار می‌گیرند.